رزمندگان سمنانی حاضر در فتح خرمشهر (عملیات الی بیت‌المقدس)

نفر اول از سمت راست عباس کاشیان

نفر پنجم از سمت راست آقای عباس کاشیان

ایثار رزمنده تواب باعث محاصره نیروهای دشمن شد

عباس کاشیان از رزمندگان عملیات الی‌بیت‌المقدس از فتح خرمشهر می‌گوید

صغری خیل‌فرهنگ

عباس کاشیان از سال ۱۳۶۰ توفیق حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را داشت. قبل از آغاز جنگ تحمیلی عباس کاشیان به دنبال ایجاد واحد تولیدی و صنعتی بود و پیشرفت‌های خوبی هم در این زمینه داشت. به گفته خودش نقشه‌های اجرایی و طرح‌هایش تهیه و مجوزهای اولیه از وزارتخانه مربوط گرفته شده بود، اما وقتی جنگ تحمیلی آغاز شد، همه چیز را تحت‌الشعاع قرار داد. او نتوانست نسبت به تجاوز بیگانگان بی‌تفاوت باشد. فشارهای بی‌رحمانه خارجی که از ابتدا به دنبال حذف نظام جمهوری اسلامی بودند، هر انسان مسلمان و حتی آزاده‌ای را به این منطق می‌رساند که برود و در صف مقدم در مقابل مهاجمان مغرض از کیان اسلام و جمهوری نوپای اسلامی ایران دفاع کند. عباس کاشیان می‌گوید که آن روز اقدام جوانان این مرز و بوم خشنودی امام خمینی را به دنبال داشت. گفت‌وگوی ما با این رزمنده عملیات الی‌بیت‌المقدس را پیش رو دارید.

حاج آقا قرائتی و دوکوهه

عباس کاشیان از اولین روزهای اعزامش به جبهه می‌گوید: «اولین اعزام من به جبهه‌های جنوب بود. ابتدا به پادگان دوکوهه رفتیم، خیلی باصفا بود. آموزش‌های مختلف نظامی- عقیدتی را گذراندیم. خدا حفظ‌شان کند، آقای حجت‌الاسلام‌والمسلمین قرائتی تشریف آوردند آنجا و بیاناتشان بین رزمنده‌ها چقدر سازنده بود، البته علمای دیگری هم می‌آمدند و آن روزها یادش بخیر همه باهم بودند و همه چشم‌شان به امام بود و مسیر پیش رو را هموار می‌کردند.

در جبهه ورزش‌های صبحگاهی و شعارهای سازنده و کوبنده و نشاط‌آور داشتیم. البته من خدمت سربازی رفته بودم ولی جبهه اسلام عطر و بوی دیگری داشت. مثلاً در حال دویدن برخی آیات را با ریتم و آهنگ خاصی می‌خواندیم؛ یا ایها الذین آمنوا کبر لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عندالله ان تقولوا ما لا تفعلون (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا سخنی را که می‌گویید عمل نمی‌کنید، نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگویید که عمل نمی‌کنید.) یا سوره والعصر، همینطور در حال دویدن خوانده می‌شد. واقعاً فکر می‌کردم در عرش خدا می‌دوم یا وقتی به یک گروهان دیگر در حال دویدن می‌رسیدیم، شعار می‌دادیم صبح بخیر برادر، صبح بخیر دلاور، فرمانده می‌گفت اینا کین؟ جواب می‌دادیم، دلاورن. اینا کین؟ تکاورن و باز تکرار صبح بخیر، البته شعارهای آخر کار هم که زیاد شنیدید، کی خسته است، پاسخ می‌دادیم سیگاری‌ها، کی تشنه است، کی گشنه است، پاسخ داده می‌شد، دشمن».

فتح در فتح‌المبین

او در ادامه به عملیات فتح‌المبین که افتخار حضور در آن را دارد، اشاره می‌کند و می‌گوید: «زمانی که به جبهه رفتم، جوان بودم. صحنه‌های جنگ گفتنی نیست، شنیدنی هم نیست، باید باشی تا کمی حس کنی. اولین بار وقتی عملیات آغاز شد، منورها آسمان را مثل روز روشن کردند، صدای پی‌درپی انفجار و اصابت توپ و خمپاره و رگبار تیربارها، ابتدا انسان متعجب و ترسان و نگران است تا اینکه خود را پیدا کند. محور عملیات و هدف تعیین‌شده رسیدن به جاده کرخه به دهلران بود. شب وارد عملیات شدیم، من و چند نفر در یک تنگه‌ای که بالای سر ما بعثی‌ها بودند، گیر کردیم و هر چه تلاش کردیم تا دمیدن سپیده صبح موفق نشدیم. یک برادر عزیز اهل شمال هم که با ما بود، شهید شد و من به شدت متأثر بودم. از پشت سر گفتند رها کنید برگردید. ما وقتی برمی‌گشتیم، در مسیر من گریه می‌کردم. واقعاً در ذهنم این بود که اسلام در برابر کفر شکست خورده و موفق نشده است! در این لحظه شهید عزیز ناصرترحمی که از همرزمان شهید عظیم‌الشأن دکتر چمران بود، مرا دید (البته بعدها که با شهید ترحمی در یک گردان بودیم، هر وقت می‌خواست سربه‌سر من بگذارد، گریه آن روز را یادآوری می‌کرد و همه می‌خندیدیم) بعد که از آن تنگه بیرون آمدیم، متوجه شدیم همه خطوط دشمن شکسته شده و همان جا راننده یک توپ ۱۰۶ که روی ماشین سوار بود، فریاد می‌زد آرپی‌جی‌زن، آرپی‌جی‌زن. ما هم خدا خواسته دو سه نفری پریدیم روی ماشین و او ما را چند کیلومتر به جلو برد و بعد از جاده کرخه دهلران که آزاد شده بود، ما را پیاده کرد و دشت روبه‌رو را نشان داد و گفت: این هم تانک‌های عراقی برید بزنید. خب البته ما هم همین کار را کردیم و صحنه‌های جالبی بود، یک تانک روشن چند متر آن طرف‌تر یک ساک‌دستی و چند متر بعد یک اورکت و تعداد زیادی تانک به همین وضع را مشاهده کردیم که نشان‌دهنده فرار خدمه تانک بود. در همان دشت هم تعدادی بعثی‌های ترسیده از لابه‌لای بوته‌ها دست‌ها را بالا می‌بردند و خود را اسیر می‌کردند. اینکه می‌گویم خود را اسیر ما می‌کردند، منظور دارم، واقعاً اگر می‌خواستند ما را بزنند، کار سختی نبود، چون ما آرپی‌جی داشتیم، اصلاً آنها را که مخفی هم بودند، نمی‌دیدیم. اما عنایت پروردگار و ترسی که خداوند

> **شاید کمتر کسی بود که انتظار داشت در آن زمان پیروزی به دست بیاید. ما همه انتظار نبرد کوچه‌به‌کوچه در خرمشهر را داشتیم. خداوند متعال امدادهای غیبی‌اش را نصیب ملت کرد و اتفاقات عجیبی افتاد. اگر نیروهای دشمن خانه به خانه می‌جنگیدند، فتح خرمشهر گره می‌خورد اما همه طی چند ساعت تسلیم شدند**

در دل آنها انداخته بود، باعث می‌شد تسلیم شوند که ستونی از آنها را آوردیم روی جاده و تحویل دادیم.

سه مرحله عملیات داشتیم در منطقه کرخه، دهلران، سه‌راه قهوه‌خانه و سایت‌های چهار و پنج که در آن عملیات با مدد الهی فتح شدند.»

آرپی‌جی‌زن و فرمانده

این رزمنده دفاع مقدس از مدت حضورش در جبهه‌ها می‌گوید: «مدت حضورم در جبهه به روایت تیپ حضرت قائم آل‌محمد(عج) ۵۱ماه است، اما به روایت سپاه، ۳۱ماه که خب اینها مهم نیست. شرمنده‌ایم اگر حضرت آقا جان‌مان ظهور کنند و از ما بپرسند هشت سال دفاع مقدس بوده و شما چند سالش را شرکت نکردید؟ چگونه پاسخ بدهیم. من اوایل حضورم آرپی‌جی‌زن بودم. در ادامه مسئول دسته و فرمانده گروهان و معاون فرمانده گردان و در تیپ استان خودمان هم به عنوان فرمانده گردان علی‌بن‌ابیطالب(ع) انجام وظیفه کردم.»

الی‌بیت‌المقدس

دومین عملیاتی که کاشیان در آن حضور داشت، عملیات الی‌بیت‌المقدس بود. او در این خصوص می‌گوید: «بعد از شرکت در سه مرحله عملیات فتح‌المبین، دومین اعزام من به جبهه برای عملیات الی‌بیت‌المقدس یا عملیات فتح خرمشهر بود.

آن روزها استان سمنان سازمان رزم استانی نداشت، ما مأمور شده بودیم به تیپی معروف به تیپ ۷ دزفول که بعدها نامش شد تیپ ولی‌عصر(عج)، خیلی جالب بود. بعضی فرمانده‌ها به دلیل آشنایی با زمین منطقه معلم بودند حتی یک سرباز فرمانده شده بود. یکی از نکات برجسته که در نگاه اول ناممکن نشان می‌داد، ادغام مستقیم نیروهای ارتش با بسیج و سپاه بود، یعنی در یک دسته یک تیم تیربارچی بسیجی یک تیم آرپی‌جی سربازهای ارتش و همینطور یک در میان ارتشی و سپاهی بسیجی. سه مرحله عملیات داشتیم که فکر کنم اولین آن از دهم اردیبهشت آغاز شد.

حرکت در بیابان‌های کفی و زمین تفتیده کمی دشوار بود. بعد از اولین مرحله به بعضی از نیروها فشار آمده بود. یادم نمی‌رود در کارخانه نورد اهواز همه نیروها را جمع کردند. باران و رعد و برق هم بود. گفتند فرمانده لشکر برای سخنرانی می‌آید. من در ذهنم از فرمانده لشکر تصور دیگری داشتم، ناگهان دیدم یک جوان لاغراندام با چشم‌های درشت رفت پشت میکروفون قدیمی ایستاد و سخنرانی‌اش را با آیه‌ای از قرآن شروع کرد. واقعاً جمعیت را به آتش کشید. شور و اشتیاق زیادی به روح و جان بچه‌ها دمیده شد که به عملیات بعدی برویم. این عزیز گرانقدر شهید بزرگوار حسن باقری بود.

ما در آن شرایط زیر تیرباران دشمن به طرف فتح خاکریزهای آنها می‌دویدیم که گاهی زمینگیر می‌شدیم. با خواندن و مدد جستن از ۱۴معصوم(ع) دوباره ادامه می‌دادیم و به همین ترتیب مناطقی آزاد شدند که جزئیات قابل ذکر نیست.

در مرحله سوم عملیات مأموریت ما رسیدن به جاده بصره- خرمشهر بود که به حول و قوه الهی این هم

> **یکی از همرزمان به نام سیدعباس دانایی ۱۶سال داشت. تیر به لپش خورده و از آن طرف بیرون آمده بود. گردنش خون‌آلود بود. فکر می‌کردم شهید می‌شود. گفتم: نماز خواندی، اشاره به خون‌ها کرد. به او گفتم: اشکال ندارد همینطور بخوان. او هم نمازش را خواند**

محقق و حلقه محاصره خرمشهر تکمیل شد. در مرحله آخر عملیات الی‌بیت‌المقدس من آرپی‌جی‌زن و خوشبختانه به عملیات هم توجیه بودم. در نیمه‌های عملیات به خاکریزی از عراقی‌ها رسیدیم که خیلی عجیب بود، آنها بالای خاکریز را در چند نقطه شکافته بودند و به سمتی که ما بودیم راه گرفته بودند به شکل مورب این کار را کرده بودند که از نظر دید، ما از راه دور آنها را نمی‌دیدیم که این طرف خاکریز آمده‌اند. دیگر هوا روشن شده بود، از نیروهای ما دو سه نفر بیشتر حداقل در اطراف من نبودند، می‌دانستم هدف این خاکریز نیست، لذا کار را دنبال کردم که الحمدلله با نصرت الهی توأم بود. وقتی انسان یعنی اشرف مخلوقات پروردگار اراده می‌کند کاری را به عنوان تکلیف الهی انجام دهد، هیچ کاری سخت نیست، البته سخت‌ترین کار رساندن خبر شهادت همرزمان برای خانواده‌های‌شان است. واقعاً شکننده است.»

همرزمان شهیدم

یاد ایام دفاع مقدس، کاشیان را به یاد شهدا و همرزمانش در عملیات آزادسازی خرمشهر می‌اندازد و می‌گوید: «در استان ما ابتدا دو گردان به نام‌های موسی‌بن‌جعفر(ع) در سمنان و گردان کربلا در شاهرود تشکیل شدند که همواره در کنار هم با حضور سایر رزمندگان و کادر دامغان و گرمسار و بقیه شهرها و روستاها رونق خاصی داشتند. دایی رضا بسطامی (حجت‌الاسلام والمسلمین بسطامی) از شاهرود برای همه نیروهای استان بمب معنویت و صفا بودند، البته که علمای زیادی از همه شهرها با ویژگی‌های خلوص نیت و صفای باطن در جمع رزمندگان بودند، مثل شهید میلانی، شهیدان برادر عبدوس، حضرات آقایان شاهچراغی، مرحوم مغفور سیدمحمود ترابی و سایر علمای بزرگ استان در بین نیروها حاضر می‌شدند که مجال دیگری را می‌طلبد. هر چه بود عشق، محبت و صمیمیت بود. کادرهای سپاهی و بسیجی مجربی هم از سطح استان در سطوح منطقه‌ای و ملی مسئولیت داشتند، مثل شهیدان حسن شاطری، محمد اخلاقی و شوکت پورشاهچراغی.

یادش بخیر جوان شجاع، شهید اسماعیل پیوندی کمرش مجروح شده و به کسی نگفته بود. برای نظافت داخل رودخانه‌ای رفتیم تا شنا کنیم. اتفاقی پشتش را دیدم، گفتم مجروح شدی؟ چرا به کسی نگفتی؟ قسم داد، چیزی نگو، اگر بفهمند مرا به عقب برمی‌گردانند. شهید علی‌اصغر قاسمپور که در آغوش من شهید شد. شهید شحنه و عزیزان دیگر. رفقا و همرزم‌های پاسدار ما در الی‌بیت‌المقدس تا آنجا که بعد از گذشت بیش از ۳۰سال یادم هست حسن آلبویه، محمد شاهجویی، زین‌العابدین معلم، حمید صفایی، سیدتقی شاهچراغی و عین‌الله کردی‌نسب.»

شکرانه فتح

عباس کاشیان از حال و هوای خود حین شنیدن خبر فتح عملیات الی‌بیت‌المقدس می‌گوید: «امام خمینی(ره) در هواپیمای پاریس به تهران به همه ما یاد دادند احساس را رها کنیم. در جایی فرمودند: «ما باید به تکلیف خود عمل کنیم، [اینکه] نتیجه حاصل شود یا نشود، به ما مربوط نیست، [بلکه] با خود اوست. آنچه به ما مربوط است، حفظ حیثیت علم و اسلام و عمل به وظایف الهیه [است].» من خود را مدیون آموزه‌های امام می‌دانم، هنوز ما و ملت ما امام خمینی را آنطور که شایسته است، نشناخته‌ایم. ما در محور جاده خرمشهر- بصره در خط مقدم مستقر بودیم که مطلع شدیم خرمشهر آزاد شده است. خیلی خدا را شکر کردم، چون واقعاً هیچ تحلیلگر نظامی تصور نمی‌کرد با این سرعت شهر بزرگ خرمشهر آزاد شود که قطع یقین با عنایت ویژه پروردگار و امدادهای غیبی این مهم محقق شد.

شاید کمتر کسی بود که انتظار داشت در آن زمان پیروزی به دست بیاید ما همه انتظار نبرد کوچه‌به‌کوچه در خرمشهر را داشتیم و خداوند متعال امدادهای غیبی‌اش را نصیب ملت کرد. اتفاقات عجیبی افتاد، مثلاً نقل می‌کردند یک هلی‌کوپتر فرماندهی عراق از داخل خرمشهر بلند می‌شود ولی با عنایت خدا خیلی سریع به تیر غیب رزمنده‌ها سقوط می‌کند و روحیه بعثی‌ها به هم می‌ریزد و اتفاقات دیگری که پشت هم رخ می‌دهند و عراقی‌ها را وادار به تسلیم می‌کند. اینجاست که ماجرای اسرای فراوان که داوطلبانه تسلیم سپاه اسلام شدند، رخ می‌دهد. آن روز همه خوشحال بودند. نماز شکر می‌خواندند و جای شهدا را خالی می‌کردند. از شهرها خبر می‌آمد چه غوغایی شده و مردم غرق در شادی و در حالت شکرگزاری بودند.

امدادهای غیبی

کاشانی در پایان می‌گوید: «وقتی تکه‌های پاره‌پاره‌شده دوست شهیدمان محمدعلی محبوبی را در عملیات والفجر ۴ داخل یک پلاستیک از روی درخت‌ها جمع می‌کردیم، هرگز نشکستیم، چون یقین داشتیم همه اینها برای رضای خداست. همین روحیه رزمنده‌ها باعث استقامت و نهایتاً پیروزی در هشت سال دفاع مقدس شد. به قول حضرت امام: رمز اصلی همه موفقیت‌ها در جبهه، وحدت کلمه بود و همچنین تبعیت بی‌واسطه از رهبر و ولی‌فقیه. در طول سال‌های جنگ تحمیلی مادران، همسران و دختران جامعه اسلامی بی‌نظیر بودند. نامه‌های دختران مدرسه‌ای که با سوز و گداز و عشق به اسلام در جبهه‌ها به دست‌مان می‌رسید، روحیه‌بخش بود. مادران شهدا و کلام‌شان و رفتارشان چقدر سازنده بود.

صبوری همسران شهدا مثال‌زدنی است. به جرئت می‌توان گفت که اجر همسران جانبازان اگر از رزمنده‌ها بیشتر نباشد، کمتر نیست.

به فرمایش رهبر عزیزمان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که فرمودند: «هر کجا هستید، فکر کنید آنجا مرکز زمین است و همه عالم حول محور شما می‌چرخد. پس تلاش کنیم تا فردای قیامت که بسیار نزدیک است، شرمنده نباشیم و حسرت نخوریم. دعا کنیم برای همدیگر که با تلاش و جهاد شایستگی سربازی امام زمان حضرت مهدی(عج) نصیب‌مان شود.»

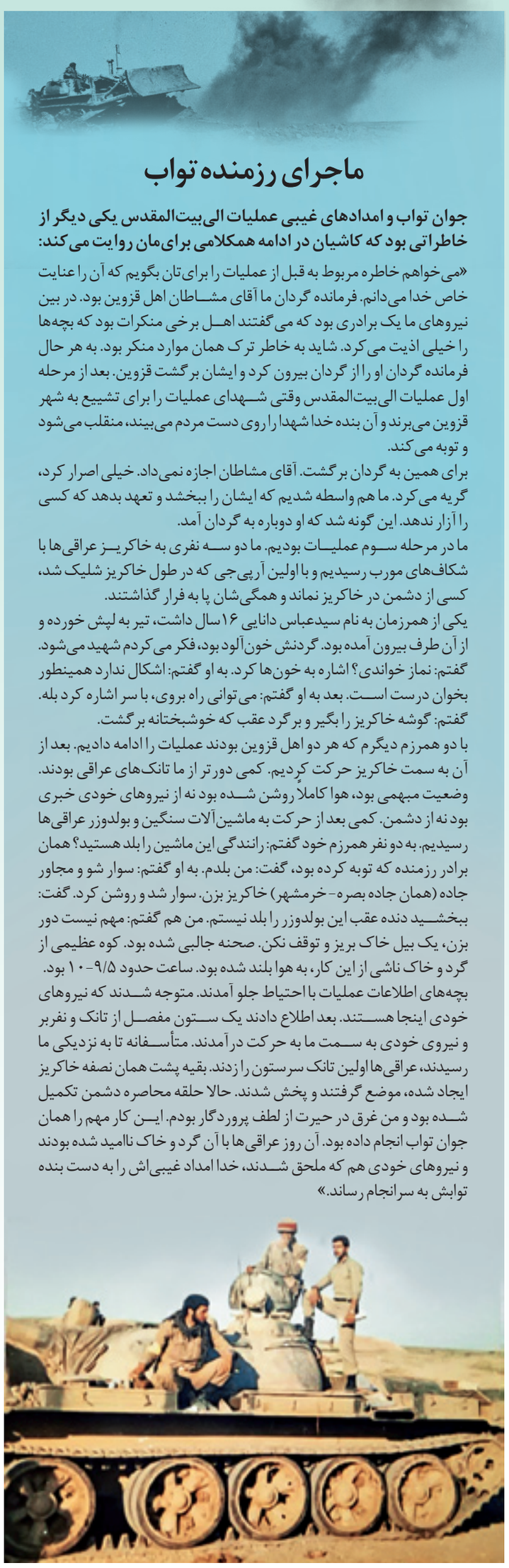

عباس کاشیان در عملیات الی‌بیت‌المقدس (نفر نشسته روی تانک)

ماجرای رزمنده تواب

جوان تواب و امدادهای غیبی عملیات الی‌بیت‌المقدس یکی دیگر از خاطراتی بود که کاشیان در ادامه همکلامی برای‌مان روایت می‌کند:

«می‌خواهم خاطره مربوط به قبل از عملیات را برای‌تان بگویم که آن را عنایت خاص خدا می‌دانم. فرمانده گردان ما آقای مشاطان اهل قزوین بود. در بین نیروهای ما یک برادری بود که می‌گفتند اهل برخی منکرات بود که بچه‌ها را خیلی اذیت می‌کرد. شاید به خاطر ترک همان موارد منکر بود. به هر حال فرمانده گردان او را از گردان بیرون کرد و ایشان برگشت قزوین. بعد از مرحله اول عملیات الی‌بیت‌المقدس وقتی شهدای عملیات را برای تشییع به شهر قزوین می‌برند و آن بنده خدا شهدا را روی دست مردم می‌بیند، منقلب می‌شود و توبه می‌کند.

برای همین به گردان برگشت. آقای مشاطان اجازه نمی‌داد. خیلی اصرار کرد، گریه می‌کرد. ما هم واسطه شدیم که ایشان را ببخشد و تعهد بدهد که کسی را آزار ندهد. این گونه شد که او دوباره به گردان آمد.

ما در مرحله سوم عملیات بودیم. ما دو سه نفری به خاکریز عراقی‌ها با شکاف‌های مورب رسیدیم و با اولین آرپی‌جی که در طول خاکریز شلیک شد، کسی از دشمن در خاکریز نماند و همگی‌شان پا به فرار گذاشتند.

یکی از همرزمان به نام سیدعباس دانایی ۱۶سال داشت، تیر به لپش خورده و از آن طرف بیرون آمده بود. گردنش خون‌آلود بود، فکر می‌کردم شهید می‌شود. گفتم: نماز خواندی؟ اشاره به خون‌ها کرد. به او گفتم: اشکال ندارد همینطور بخوان درست است. بعد به او گفتم: می‌توانی راه بروی، با سر اشاره کرد بله. گفتم: گوشه خاکریز را بگیر و برگرد عقب که خوشبختانه برگشت.

با دو همرزم دیگرم که هر دو اهل قزوین بودند عملیات را ادامه دادیم. بعد از آن به سمت خاکریز حرکت کردیم. کمی دورتر از ما تانک‌های عراقی بودند. وضعیت مبهمی بود، هوا کاملاً روشن شده بود نه از نیروهای خودی خبری بود نه از دشمن. کمی بعد از حرکت به ماشین‌آلات سنگین و بولدوزر عراقی‌ها رسیدیم. به دو نفر همرزم خود گفتم: رانندگی این ماشین را بلد هستید؟ همان برادر رزمنده که توبه کرده بود، گفت: من بلدم. به او گفتم: سوار شو و مجاور جاده (همان جاده بصره- خرمشهر) خاکریز بزن. سوار شد و روشن کرد. گفت: ببخشید دنده عقب این بولدوزر را بلد نیستم. من هم گفتم: مهم نیست دور بزن، یک بیل خاک بریز و توقف نکن. صحنه جالبی شده بود. کوه عظیمی از گرد و خاک ناشی از این کار، به هوا بلند شده بود. ساعت حدود ۹/۵-۱۰ بود. بچه‌های اطلاعات عملیات با احتیاط جلو آمدند. متوجه شدند که نیروهای خودی اینجا هستند. بعد اطلاع دادند یک ستون مفصل از تانک و نفربر و نیروی خودی به سمت ما به حرکت درآمدند. متأسفانه تا به نزدیکی ما رسیدند، عراقی‌ها اولین تانک سرستون را زدند. بقیه پشت همان نصفه خاکریز ایجاد شده، موضع گرفتند و پخش شدند. حالا حلقه محاصره دشمن تکمیل شده بود و من غرق در حیرت از لطف پروردگار بودم. این کار مهم را همان جوان تواب انجام داده بود. آن روز عراقی‌ها با آن گرد و خاک ناامید شده بودند و نیروهای خودی هم که ملحق شدند، خدا امداد غیبی‌اش را به دست بنده توابش به سرانجام رساند.»